

● ترجمه‌ی فاتح سعیدی - فایق احمدی



کوچ

شعری بلند از شیر کو بی کس

انقلاب سپتامبر ۱۹۶۱ علیه رژیم توتالیتر عراق پس از ۱۴ سال در اواخر زمستان ۱۹۷۵ به شکست کردها انجامید. آواره شدن دسته جمعی کردها و ویران شدن سرزمین کردستان توسط حزب بعث از نتایج اسفناک قیام برای آزادی بشمار می‌رفت. شیر کو، پیشمرگ کرد - غمگین و خسته در شهر بغداد - به شعر پناه می‌برد و ادامه‌ی مبارزه را در کلمات می‌جوید.

پنج سال از انتشار بیانیه‌ی روانگه (دیدگاه) - بمنظور تحول در هنر و ادبیات کردی و رهایی از قالب‌های کهنه - توسط شاعر و جمعی از همفکرانش گذشته است و هنوز شیر کو بی‌کس اثری که حاوی نشانه‌هایی از آن تحول باشد را خلق نکرده است. خود شاعر در این باره چنین می‌گوید:

پس از کوچ است که ساختار شعری‌ام شکل می‌گیرد. زن و خاک رودخانه‌ای می‌شوند و در عشق بی‌پایان سرزمینم در هم می‌آمیزند، زلف یار و شاخه‌ی درختی در کردستان، چشمان سیاه دختری کرد و چشمه‌ای بدون کوهسار، تاکستانی سوخته و رخسار پیرزنی سوگوار، همه به آواز شعرهای‌ام مبدل می‌شوند. «کوچ» با داشتن روایتی داستانی، مدام در دنیای ذهن و واقعیت جریان دارد. هیچ‌گونه فاصله‌گذاری را در این شعر رعایت نکردم زیرا استراحت معنایی ندارد و مدام باید سفر کرد.

شیر کو در سراسر شعر همچون ضرب آهنگی مدام تکرار می‌کند که: باران نمی‌خوابد و انمی‌خوابم. شاعر بعنوان وجدان بیدار جامعه از کاستی‌ها سخن می‌گوید و لبه‌ی تیز انتقاداتش یقه‌ی رهبران کرد را نیز می‌گیرد. می‌توان درباره‌ی این شعر مقدمه‌ای نوشت بسیار طولانی‌تر از خود آن، اما بر این اعتقادیم که شاعران بزرگی چون شیر کو می‌توانند گوهر شعر خود را بدون هیچ حاشیه‌نویسی و ارجاعات مختلف، حتی بعد از چندین بار ترجمه عرضه کنند.

سرت را بخشیدی به تند باد
او هم آن را
سر پناه قله هایی کرد
که بر پای زشت آینه ی دلداران می نگریند
نمی دانستی؟!؟

نمی دانستی سرت توده ابری است
درد رگبار و
شبهه های آذرخش آن را می جنباند؟!؟
نمی دانستی

باید وارد تاریکی چشمانت شوی و
گریستن ات را روشن کنی؟!؟
این گونه تو را می خواست!
پری

تنها شبنم لبخند مهتاب و
قطره ی درخشان نوک پستانی نیست
تا عطش دهان هوس ات را فرو نشاند
پری

تنها موجب
تنی نیست
یک نفس

غربت لبهایت را بر آن بگذاری
بنوشی و
بنوشی

تا سیراب شوی و
بر پشت بیفتی
بگویی

«راحت شدم و

ستاره ای هستم
آسوده از سوسوی آینده و
خواب می بینم

ستاره ام و
النگویی می شوم
بر دستهای پری و
گویی

موسم فرشته است و



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

پایان یافت استقراغ سرزمینم ،
نه !

درخشش پری
آتشی می تواند باشد
که تو را می سوزاند!
تو را می سوزاند و
خاکستر استخوانهایت را
به دست باد می سپارد
نه !

پری صلیبی است
که مردانگی ات را
با میخ انگشتانش
بر سینه‌ی خود می کوبد!
پری را فرهاد فراوان است
اما کیست آن که زانو را بر بیستون استوار سازد و

جریان آب را سوی زمینهایی بازگرداند
که مورچگان بی خانمان
در آن می لولند؟!

در این زمانه
تشخیص شبی آشنا از تاریکای شب
چشم می خواهد
چشمی که

نخ نمایش را
از سوزن گامهای مسیری بگذراند
که درد

بخیه‌ی دوختن در آن می زند!
درد

می تواند پناه‌ات دهد
درد

می داند منزل سپیده دم کجاست
کدام راه را می گزینی و

کدام گردباد را در درون خسته‌ات می پیمایی و
گلوی قربانی‌ات را به کدام قلاب می آویزی و
با کدام تبر پریشانی‌ت را قطع می کنی؟

پری رفت



«چشمه ام» از من می نوشد و
از روشنای ژرفای من
سیمای سیمین او طلوع می کند
از میان پستانهایش
می جوشم
جوشش من
جای مکیدن لبهای فرهاد اوست
من که آمدم
باران نخوابیدم و نخوابیدم
نمی خوابم و
خواب می بینم
باران
نخوابید و
نخوابیدم
باران
لب نمناکش را
بر گونه ی شعری آواره نهاد
که تشنگی آن را می سرود و
گر سنگیم
آن را می خواند



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

مادر!
دوباره باید من را آبتن شوی
میلاد دوباره ام
باید گذشته ات را سقط کند
مادر!
دوست دارم زنده باشم و
زنده لالایی ات را بشنوم
آغاز کوچ رود و پری است
ای پری!
دستانم
پاروهای کشتی مهاجر چشمان تو آند.
در نگاهت من گوشه نشینم
در نگاهت من
نغمه ی تاک هایی هستم

که خوشه‌ی فصل بخشدگی زمین را
بارور می‌شوند.

از کی تو «سزیف» هستی و
این جهان نیز
سنگ توست ؟
از کی تو «زوربا» هستی و
زمین لرزه
سماع توست ؟
به یاد نمی‌آوری
همانطور که مرگ
به یاد ندارد کجا بوده است ؟
به یاد نمی‌آوری
همان طور که آب
به یاد نمی‌آورد
برای نخستین بار
درد زایمان کدام اقیانوس و
کدام دریا
او را فرا گرفت !

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

ای پری !
عشقت را مانند نان نذر می‌کنیم
مانند کودک
کول می‌کنیم
مانند گل
می‌چینیم
مانند شعر
می‌خوانیم

ای پری !
شبهایی که فرات به دیدارم می‌آید
حکایت ماهی چشم صید شده‌ی تو را
با او می‌گویم
گوش فرا می‌دهد
من که می‌گیرم

او نیز می‌گرید و
می‌گرید
می‌گرید
در موج پلکهایش آرام می‌گیرد و
درون جانم به خواب میرود.

ای پری!
اکنون فرات خوابید
باران خوابید
خانه‌ام نیز
خوابید
بسترم خوابید
اما پری!
پری سرزمین خاکستر و گل سرخم
من نخوابیدم
من نخوابیدم
من نخوابیدم.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی